

اسکندر دوقلمون

و اسکندر مقدونی



بعقیده نویسنده این مقاله:

● اسکندر مقدونی یک شخصیت مجعول تاریخی است
● تخت جمشید و اثر زلزله‌های پیایی ویران شده است

صفحات مجله برای هر گونه اظهار نظر مخالف و موافق نظریات نویسنده این مقاله آماده است

از: اکبر آزاد

در شماره های دوم و سوم مجله «ایران آباد» مطالبی مختصر درباره تخت جمشید نوشته شده که در آن دو نکته قابل توجه به چشم می خورد: یکی اینکه آقای فریدون مشیری طی چند سطر که بعنوان مقدمه بر یک تابلو منظوم (آتش زدن تخت جمشید بدست اسکندر) نوشته یادآوری نمود که این واقعه در ناک تاریخ «رانه شاهراهنیکه صوری در فارس گذرانیده اند و نه حتی نظامی که افسانه اسکندر و دارا را بنظم کشیده باور نداشتند و آنرا مسکوت گذاشته اند.

دیگر اینکه آقای «نصرت اله فتاحی» روایت کرده که در پنجاه سال پیش بیگانگان مقیم ایران یکی دو نفر گرسنه مفلوب را مامور کرده بودند که آنچه از آثار کتیبه ها و نقشهای مختلف در تخت جمشید باقی مانده است خراب کنند و از بین ببرند! و از این روایت خواننده بخوبی در می یابد که

صفحه

در صریح زندگی میکند که موجوداتی بصورت آدمیزاد وجود دارند که درخشنده گی همین چندستون شکسته و پله خرابه باقیمانده در فارسی چشم تنگشان را کور میکند. و شعله های ختم حسد و خودخواهی در مغز سوگشان بر می افروزد.

توجه باین دو نکته مهم سئوالات بسیاری را پیش می آورد که بیزار است طرح شود و مورد بحث و گفت و گو قرار گیرد.

هنگامیکه یک داستان نویسنده بکار نوشتن افسانه ای میشود هرگز خود را موظف و مقید نمیداند که آنچه را در عالم خیال و تصور بهم می چسباند و صحنه هائیکه بوجود می آورد با واقعیات و امکانات زمان و مکان تطبیق داشته باشد و یا لااقل افسانه ای بنویسد که در عین حال دروغ بودن و وقوع آن خیلی دور از ذهن و محال ننماید.

سنگباران دورتر میبرد و در آغوش فلان زن زیبا حال می آورد! وقتی حسین کرد شبستری تشنه میشود چاه را بجای سطل آب بلند میکند و می نوشد!!

یا قهرمان شکست ناپذیر دیگری بنام اسکندر بهوای آب حیات راه شهر ظلمات را در پیش میگیرد و با سرعت برق و پادهر چه در سر راه او قرار دادند میسوزاند و نابود میکند و بیست و دو سالگی

اما امانوشتن تاریخ وقایع جهان غیر از افسانه سازی و بیابان گویی است. یک مورخ هرگز حق ندارد دروغ و افسانه و خیالیافی خودش و رقبا و هم دستانش را بنام تاریخ بخورد مردم بدهد. و کسوس رسوائی خود را در سراسر جهان بسازد در آورد.

آن خراب کردن فکر مردم و تولید نفاق بین ملت هاست در صورتیکه آن یک فقط برای سرگرمی بیکاران نوشته میشود. اگر تاریخ نویسی اظهار بدارد که مثلا در قرن سوم میلادی محصول عالی خرمای نخلستان های کشور روسیه هلند سالها نه متجاوز از دو میلیون تن بوده است، تمام کسانی که با اصطلاح «هر از بر» می شناسند بریش او خواهند خندید. یا اگر مورخی ادعا کند که در قرن سوم پیش از مهرداد صاحبقران اعظم امپراطور ممالک حبشه و زنگبار با قوای جرار که شماره آن از موربیا بان و ستاره آسمان افزون بود و با تجهیزات چنان و بهمان بقصد سرگویی باقیان هندو و گردنکشان چین و ماچین عرصه جهان را در کمتر از یکسال با اعمال سم ستوران نمود و تا اقصای بلاد چین راستانهای هندوستان پیشروی کرد و... چنین ادعائی همانقدر دروغ و مسخره است که تاریخ نویس دیگری الکساندر مقدونی را از شهر مقدونیه بیرون بکشد و ظنر چندسال سراسر دنیا را متمدن آن روز را برای او فتح کند و بالاخره هم این فاتح عظیم الشان ورق بزنید



رادرسی سالکی بگورستان فرستد تا از تنگی قافیه نجات پیدا کند و بتواند اظهار تأسف کند که بله، اگر آن مرحوم جنت مکان زنده می ماند...!

آنچه مسلم است اینست که همدای از یونانیان مثل سایر مردم کشور در ارتش هخامنشی خدمت می کرده اند. و امپراطوری هخامنشی در اثر تحولاتی حای خود را به پادشاهان اشکانی داده است اما این حقیقت دلیل بر این نمیشود که افسانه هائی را که برای دوره چندساله اسکندر بهم بافته اند راست باشد.

و آنهم در حالیکه این افسانه ها بدست کسانی نوشته شده که از جغرافیای ایران و هندوستان و نام شهرهای این سرزمینها اطلاع نداشته اند

چطور ممکن است فاتح عظیم الشانی مانند اسکندر! بفارس بیايد و پایتخت کشور بزرگ و آبادانی را تصرف کند و آثار تمدن آنرا از زمین ببرد و بسوزاند و... ولی نام شهری را که تصرف کرده است نداند!

آیا «پرس پولیس» نام پایتخت ایران بوده است؟

این افسانه سازیها نوشته شخصیت های ساختگی متعددی است که خودشان هم هرگز نتوانسته اند توافق نظری در دروغگوئی حاصل کنند.

هرودت که اسمش را پدر تاریخ گذاشته اند زمینهای برای این افسانه ها پرداخته است و (کتزیاس) که ادعا می کنند طیب در باره هخامنشی بوده راوی بسیاری از این افسانه هاست (استرابون) جغرافی دان و مورخ مشهور که او هم یکی از همین قبیل مورخین است و میگویند تا سال ۴۰ میلادی در قید حیات بوده درباره این دو نفر چنین نوشته است: «حقیقت این است که افسانه های

(هریود) و (همر) در باره هنرنمائی پهلوانان و همچنین افسانه های شاعران تراژیک خیلی بیشتر از روایات تاریخی «کتزیاس» و «هرودت» و سایر نویسندگان قدیمی، قابل قبول و قابل اعتماد است!

اگر این دروغ سازان خودشان هم برای رسوائی خودشان کلمه ای نمی گفتند باز هم افسانه حرکت اسکندر از آن و پیشروی قشون او ظرف چندسال تا اقصای هندوستان، بهیچ حسابی جور در نمی آمد و قابل قبول نبود.

پادشاهی که میخواهد بچنین فتح و کشور کشائی عظیمی دست بزند باید در یک سرزمین وسیع و آباد و پر جمعیت

مقدمت جهانگیری را فراهم کند. باید از حیث افراد نظامی و ورزیدگی جنگی بر آنها تفوق داشته باشد. باید صنعت و هنر و میزان محصول صنعتی و جنگی و اسلحه سازی اش بیشتر از دیگران باشد و قابل اعتماد و کافی برای مصرف باشد. باید از فنون جنگ و جهانگیری مطلع باشد و یک باندمجهز و رنک پولیسی و جاسوسی داشته باشد. باید به جغرافیای سرزمینی که میخواهد فتح کند مسلط باشد و مواضع آنرا قدم بقدم بشناسد باید تعداد سربازان و افسران آن آنگذر باشند و آنگذر مطلع باشند که هر جارا تصرف می کنند بتوانند نگاهداری کنند و وقتی ارتش در یک سرزمین وسیع (خاورمیانه) باز میشود مرکز فرماندهی در مضیقه نیفتد و... از این قبیل.

آیا بهیچ حسابی میتوان باور کرد و این امر امکان پذیر است که آسمان بترکد و ابتدا بساکن یک جناب الکساندر از شهر آتن قد علم کند و بدون داشتن سرزمین وسیع و صنایع جنگی و ذخایر کافی مردم کشان از مغرب بمشرق تاخت و تاز کند و تا شرق هندوستان همچنان پیش رود! اگر ساکنین تمام این مناطق مید زلیل و غلام زر خرید او هم می بودند باز هم نقل و انتقال یک سپاه ده پانزده هزار نفری یا بیشتر باین آسانیه که مورخین افسانه ساز نوشته اند در آن زمان غیر ممکن بود.

دروغ بودن این افسانه هارا شارل دوازدهم پادشاه سوئد و ناپلئون پادشاه فرانسه که هر دو گول فتوحات اسکندر را خورده اند، بهتر از دیگران دریافته اند. به علاوه می بینیم که رومیها که از هر جهت قوی تر از مردم آتن بوده و اصلا نیروی جنگی آنها قابل قیاس با یونانیها (!) نبوده است در همان قرن مرتباً از ارتش ایران شکست می خورد و تار و مار میشدند.

در تواریخ ایران همچنین در کتب تفسیر قرآن از پادشاهی بنام «ذوالقرنین کبیر» یاد شده است که معاصر خضر و موسی علیه السلام بوده است و تصریح کرده اند که این ذوالقرنین غیر از ذوالقرنین دیگری است که پادشاه یمن بوده.

ذوالقرنین ترجمه کلمه «دوسر» است که در فارسی بمعنی دوشاخ میباشد و کتابه از هلال ماه است که بر بالای تاج قرار میداده اند و بنظر می آمده است و افسانه شاخ داشتن اسکندر از اینجاست. اما کلمه اسکندر صورت دیگری از کلمه «اس کنتار» است که نام اولین شخص از خاندان اشکانی است و این

شخص از فرزندان «دارا» بوده است (کنتار همان کلمه ای است که در فارسی جاندار و کند آور شده و بمعنی دلیر و جنگجو میباشد)

درفرن های سوم و چهارم هجری (حدود هزار سال پیش) کوشش کرده اند (اسکندر) را با (الکساندر) مخلوط کنند در صورتیکه هر کسودک دبستانی میدانند که کلمه «الکساندر» بهیچ صیغه ای قابل تبدیل به (اسکندر) نیست.

و برای اینکه این خلط مبحث تا اندازه ای راست جلوه کند افسانه شرم آوری هم ساخته اند و مادر اسکندر ساختگی را بدست دارا سپرده و دوباره از او جدا کرده اند تا الکساندر فرزند دارا باشد!!

زیرا محال بوده است که بتوانند انتساب اسکندر بدارا را انکار کنند و از تاریخ محو نمایند بنا بر این بخیال خودشان راه حلی برای این مشکل پیدا کرده و الکساندر مقدونی را با آن ترتیب به فرزند دارا آورده اند!

امادر پاسخ اینکه از مخلوط کردن اسکندر و الکساندر چه سودی برده اند یا میخواسته اند بهر ندر درین حال که احتیاج به مقاله جدا گانه ایست یاد آوری می کنیم که اسکندر ذوالقرنین در قرن شانزدهم پیش از میلاد بوده است و الکساندر پسر

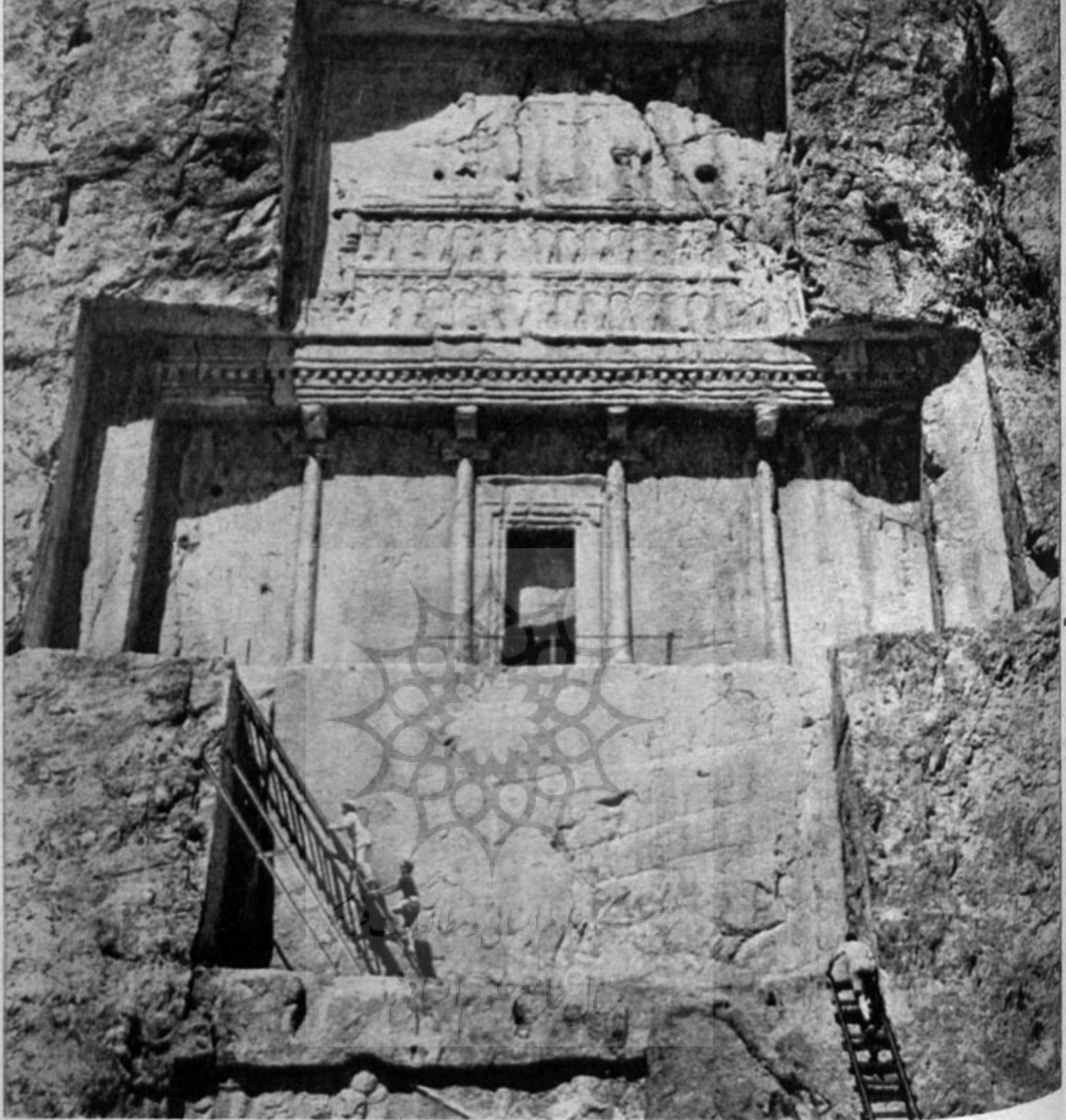
فیلیپس مقدونی در قرن چهارم پیش از میلاد. و تاریخ سازانیکه این دو شخص را مخلوط کرده و یکی دانسته اند اولین منظورشان این بوده است که حدود ۱۲ قرن راه تاریخ را نزدیکتر کنند و حوادث آنرا ندیده بگیرند تا مقاصد خودشان را بهتر پیش ببرند و حسابهایشان بسالین ترتیب جور در آید!

نکته قابل توجه دیگری که باید یاد آوری شود این است که بعد از کلمه اسکندر که با الکساندر یکی مفاخر است کلمه یونان هم معلوم نیست از کجا پیدا شده است.

سرزمینی که امروزه (گرنک) نامیده میشود هرگز بنام ساختگی یونان نبوده اصولاً کلمه ای با این ساختمان و بیان الفونونی که در آخرش هست در آن وجود نداشته است مردم آنجا نیز بنام (هلن) نامیده می شده اند.

پس (یونان) یعنی چه؟ و از چه زمانی این استادان عالو بجاه (یونانیان و فلاسفه یونان) پیدا شده اند و چه شده است که در سرزمینی که آنگذر پادشاه مایه برای پرورش حکیم و فیلسوف و هنرمند و مرد جنگی داشته است، یک دفعه همه سرد

یادداشت
شماره های تلفن:
شرکت سهامی ساختمانی
سهندشت
مرکز عملیات عمرانی زنجبیلی
۶۶۴۱۳ - ۶۴۳۳۲
مرکز: شاهرضا - مقابل خیابان ویلا



قبر داریوش اول - درست چپ پالین نقش بهمن دوم هنگام بیکار بچشم میخورد

چنانکه بلوک آن از حد فرك تا آخر را مجرد بود مسافت **چهار فرسنگ** در عرض ده فرسنگ و سه قلعه، یکی قلعه اصطخر، دوم قلعه شکسته، سوم قلعه شکتوان در میان شهر نهاده بود و آنرا سه کنه دان گفتندی و سرانی کرد آنجا در پایان کوهی که در همه جهان مانند آن نبوده است و صفه این سرای آن است که در پایان کوه که ساخته است از سنک خارا سیاه رنگ و ایند که چهار سو است

نامه این لغتی را که بسال پانصد هجری تالیف کرده است در اینجا می آوریم تا خلاصه ای از تاریخ «تخت جمشید» هم نا گفته نمانده باشد :

اصطخر و مرودشت

اصطخر در ایام ملوک فرس دار الملک ایشان بودست و با آغاز کیومرث چیزی بنا کرده بود و هر پادشاه که می نشست بر آن زیادت می کرد و طعم و درخت بر خصوص بسیار عمارت بر آن کرد و چون پادشاهی جهان بجمشود رسید آنرا بشهری عظیم کرد

باید گفت یونان يك كلمه جمع است به معنای جوانمردان .

و در هر حال جای تردیدی نیست که کلمه یونان نه نام کشوری است و نه نام شهری و نه نام جای دیگر و همچنین نام هیچ نژادی هم نمیباشد.

اینکه که اسکندر یونانی ابا تاریخ نویسان معاصر او تا اندازه ای شناخته شدند و معلوم شد که بر استی افسانه اسکندر نامه خیلی پر ارزش تر از تسواریخ فتوحات الکساندر کبیر است عین نوشته «فارس

سداها خوا بیدم و حکما ه و فلاسفه آن یکسره سر به نیست شده اند؟

اگر یونان جمع کلمه (یون) باشد این کلمه که تلفظ آن مانند «چسمن» نیست به معنای جوانمرد فارسی و (فتی) در عربی میباشد و تا آنجا که اطلاعی در دست است ییروان «مانی زندیق» خودشان را با این لقب (یون) میخوانده اند چنانکه گویم و نیست های امروزی یکدیگر را حرفی خطاب میکنند. و بنا بر این



يك جانب در كوه پيوسته است و سه جانب در صحراست و ارتفاع اين دكه مقدار سي گز همانا باشد و از پيش روی دونه ربان (پله كان) بر آن ساختست كه سواران آسان بر آن روند و بر سر آن دكه ستونها از سنك خارا سپيد بخرط کرده چنانك از چوب مانند آن بكنده كرى و نقاشى نتوان كرد و سخت بلند است آن ستونها.

و ستونى بر شكل ديگر و نقش ديگر و از جمله آن دستون كه در پيش در گاه بودست مربع است و از سنگى سپيد كردست مانند رخام و در همه پارس از اين سنك هيچ جاى نيست و كس نداند كه از كجا آورده اند و جراحت را نيك باشد چنانك پايه هاى آن بر ميدارند و چون كسى راز خي آيد آنرا بسوهان بزنتد و بر جراحت كنند در حال ببندد و عجب در آن است تا آن سنك را چگونه از جاى توان آورد كه هر ستونى را افزون از سي گز كرد بر كرد است در طول چهل گر زيادست چنانك از دو پاره ياسه پاره سنك درهم ساخته و پس بصورت براق بر آورده صورت براق چنين كردست كه رويش بروى آدميان مانند بارش و جعد و تاج بر سر نهاده و اندام و چهار دست و پاى او همچنان گاو و دنبال او همچون دنب گاو و پس بر سر اينهمه ستونها بنا کرده بودست و اثر آن نماندست اما كودهاى گل بر جاى است و مردم بروند و آن گل كنند و شويند و در ميان آن توتياى هندی يابند كه چشم راشايد و كس نداند كه آن چگونه در ميان گل آميخته شدست و هر كجا صورت جمشيد بكنده كرى کرده اند مردى بودست قوى، كشيده ريش و نيك و روى و جعد موى.

و در بعضى جاها صورت او كردست و چنان است كه روى در آفتاب دارد و بويك دست هوائى گرفتست و بويك دست مجمره دارد و بخور ميسوزد و آفتاب را مى برستد و بر بعضى جاها صورت او كردست كه بدست چپ كردن شورى ياسر كورى ياسرون كر كندى بدست گرفتست و بدست راست خنجرى كشيده و در شكم آن شير يا كر كدن زده و در آن كوه كرماوه كندست در سنك خارا با حوضها و پيوسته گرم باشد و آبى گرم از ديوار و سقف آن ميزايد و اين دليل است بر آنك چشمه گاه گوگرد بودست. و بر سر كوه دخمه اعظيم كردست و عوام آن رازندان پاره ميخوانند. و اين ناحيت سرودست بعضى در ميان اسطخر محله تهاى شهر بودست و بهترين بستانهاى مردى جمشيد بودست و رود پرواب رودى است معروف

كه با اسطخر و مرودست آيد آبى خوشكوار است و هواى اسطخر سردسير است معتدل مانند هواى اصفهان و اين اسطخر با بتداى اسلام چون بگشادند يك دو بار گذر كردند و پس قتل عظيم رفت چنانك شرح داده آمدست باول كتاب. و خراب شد و بعد از آن با خرعه پد با كال بجا روى يري بود و بايكى خلافى داشت و بستوزه آنسكس برفت و امير قتلش بالشكرى بس آورد و باقى اسطخر بكنند و بفار تيدند و اكنون اسطخر ديپكى است كه در آنجا صدمرد باشد و رود گرم در ميان سرودست ميايد و منبع آن از كلار است و در درياى بختيگان افتد و صفت آن بجساي خويش کرده آيد و كوه نقش كه كتاب زندگى زردست آورد آنها نهاده بودم نزد يك اسطخر است.

تا اينجا نقل از فارسنامه بود و اينك چند سطر ديگر را كه ابن بلخى اشاره کرده است كه (شرح داده آمدست) براى توجه خوانندگان عينا مى نويسم با اين تفاوت كه ابن بلخى همه جا بجاي (كه) كه امروز معمول است «كى» نوشته است. و اينك آن شرح:

«... پس ابو موسى اشعري پيارس آمد و قصد اسطخر كرد در سال بيست و هشتم از هجرت و در آن وقت مساهك در اسطخر بود و در ميان ايشان صلح پيوست و عبدالله بن عامر از انجا به اعمال جور رفت و شهر جور را حصار ميداد در ميانه خبر رسيد كه مردم اسطخر عهد بشكستند و چندان توقف نمود كه جور را بستند در سال سي ام از هجرت.

و سو كند خورد كه چندان بگشاد از مردم اسطخر كه خون بر اند با اسطخر آمد و بچنگ بستند پس حصار در آن و خون همگان مباح گردانيد و چندانك مى كشتند خون نمى رفت تا آب گرم بر خون مير يختند پس برفت.

و عدد كشتگان كه نام بردار بودند چهل هزار كشته بود و برون از مچولان و اول خلل كه در اسطخر راه يافت آن بود و اين فتح در سال سي و دوم بود از هجرت. پس حادنه امير المومنين عثمان افتاد و نوبت خلافت پس امير المومنين على عليه السلوة والسلام آمد و لايت عراق و پارس جمله بعبداله بن عباس رضى الله عنهما سپرد و در آن فور مردم اسطخر ديگر باره بر آوردند و غدر كردند بعبداله بن عباس لشكر آنجا بگشيد و اسطخر بقر بگشاد و خلايقى بى اندازه بگشت و چون اين آوازه بدى كر شهر هاى پارس افتاد هيچكس سر نيارست آوردن. جمله صافى و مستخلص مانند هر روز اسلام ايشان زيادت مى شد تا همگان بر گذشت

روز كار مسلمان شدند.

*

چنانكه ملاحظه ميشود ابن بلخى هم با اينكه مدارك زيادى بر سر اى تدوين فارسنامه در دست داشته است حتى اسمى از آمدن اسكندر يا الكساندر نبرده و آتش زدن تخت جمشيد را بهيچوجه اشاره اى هم نكرده است.

نكته قابل توجه در نوشته ابن بلخى عهد شكستن مردم فارس است كه دوبار عليه مهاجمين مسلمان شورش کرده اند. و با اينحال معلوم نيست اگر الكساندر مقدونى تا هندوستان پيش رفته است هر يك از زبورها و دهات سر راه او چند بار شورش ميكرده اند؟ و آن مرحوم چگونه مى توانسته است با سر بازان معدوديكه داشته است شهرهاى تصرف شده را اداره كند و به سرداران خودش ببخشد!

نا گفته نگذاريم كه كسانيكه دست به تاريخ سازى زده و پخيال خود تاريخهاى قديم را درهم ريخته و منشوش کرده اند و اغراض و مقاصد خودشان را ظاهر ايش برده اند هر لحظه ميترسيدند كه مبادا اسنادى پيدا شود و دروغگوئى ايشان آشكار تر گردد. و بنا بر اين همواره كوشش ميكرده اند تا هر چاره كه احتمال

ميداده اند ممكن است اسنادى عليه آنها بدست آيد خراب كنند! و علت اينكه اشخاص را ماموريت ميداده اند تا نوشته هاى تخت جمشيد را از بين ببرند چيزى جز تشويش و واقعه و اضطراب فراوان ايشان از اين موضوع نبوده است و اينست كه روزى حقايق آشكار شود و تاريخ يونان ساختگى و پوشالى و خيالى بكلى بى اساس گردد.

در خصوص الكساندر مقدونى و اسكندر ذوالقرنين كه مخصوصا تصريح ميشود هيچيك از اين دو نفر رومى نبوده اند و همچنين راجع به يونان و يونانيان و حكماء و فلاسفه يونانى و تاريخ نويسان يونانى و آثاريكه بعنوان آثار باستانى يونان ترتيب داده اند... جاى سخن فراوان است كه اين مقاله مجال آنرا ندارد. اما بهر حال مسلم است كه همانطور كه يك چوپان كردن كلفت اهل شبستر بصورت حسين كرد شبستري در آمده است الكساندر مقدونى هم اسكندر ذوالقرنين فاتح عالم شده و شكى نيست كه تخت جمشيد هر گز بدست اين عاليجناب آتش نيفتاده است بلكه خرابى آنجا به علت ديگرى منجمله زلزله هاى پيايى است.

تعارف

كيم

هفتاد و صميميت شمارا بشتر ميند



KIM

كيم دستار شاه فرزند شاه